

حمیدرضا شاہ آبادی

دیلماج

🌐 ofoqbooks.com

📧 ofoqpublication

📷 ofoqpublication

مقدمه

در این کتاب قصد ما بررسی زندگی و افکار میرزایوسف حان مستوفی مشهور به دیلماح است درباره‌ی او در منابع تاریخی دوره‌ی قاجار به طور پراکنده سخن گفته‌اند، اما تا به حال بررسی مفصلی از زندگی او صورت نگرفته و چهره‌ی او همچنان ناشناخته مانده است در منابع تاریخی میرزایوسف حان چهره‌ای است پیچیده و گاه غیر قابل درک عده‌ای تحسین و تمجیدش کرده‌اند و عده‌ای حوار و حقیقت داشته‌اند، و هر دو به حد افراط در نگاه گروه اول میرزایوسف «ار آن دسته دل‌باختگان وطن بود که در راه حصول آزادی و پیشرفت مدییت ایران سرار پانمی‌شناخت» و در نگاه گروه دیگر «حیانتی بود که نکرد و ردالتی نبود که برور نداد» البته در این میان عده‌ای هم راه اعتدال پیش گرفته و از قضاوت صریح درباره‌ی او خودداری کرده‌اند یکی از ایشان احمد کسروی است که درباره‌ی میرزایوسف نوشته است «ار کوشندگان راه آزادی بود اگر چه گفته‌اند که ار همان آعار در آحشیح میهن راه می‌پیموده است» در نگاه کسروی آنچه در بررسی شخصیت میرزایوسف حان باید در نظر داشت فراماسون بودن اوست حضور او در حرگه‌ی محفی فراماسون‌ها ار وی شخصیتی رازآلود

مدتی عهده‌دار دفاتر دحل و حرح سپاه عناس میرا بود، اما پس از مرگ او بیکار شد. خانه‌نشین بود تا که ناصرالدین شاه حوان برتحت نشست و وریش میرراتقی حان امیرکبیر رشته‌ی اوصاع را به دست گرفت. امیرکبیر که خود پیوندی با حاندان قائم داشت و استگان این حاندان را محترم می‌شمرد، پس پدرم برد او رفت و مدتی در مالیه به سمت مستوفی‌گری مشغول کار شد. امیر پدرم را گرامی می‌داشت به‌فقط به خاطر آنکه از حاندان قائم‌مقام بود بلکه از آن جهت که اهل رشوه بود و در کار مالیه دعل نمی‌کرد. پدرم بسیاری از دفاتر مالیه را اصلاح کرد. دحل و حرح‌ها را دقیق نوشت و مبادی دروعین حرح را فیصله داد. فی‌الحمله بطمی در آن بخش از مالیه که خود در آن حاکم بود برقرار ساخت، لکن همین بلای حانش شد. پس از عزل امیر، فی‌الغور عدر پدرم را بیر حواستند و بیکارش کردند. از آن پس او خانه‌نشین شد و امورات ماتها با مختصر عایدی املاک به‌ارث رسیده به مادرم می‌گذشت که سالی خوب بود و سالی بد. اگر بازار می‌آمد و محصول از عارت سواران لرستانی در امان می‌ماند به ما هم چیری می‌رسید و امور یک سال مان می‌گذشت و اگر خشکسالی بود یا محصول به تاراج می‌رفت هم رعیت به فاقه می‌افتاد و هم ما سالی سحت و بی‌چیر را می‌گذرانیدیم.

مادرم عالیه‌حاتون دختر ماشاءالله حان از حوائین سلطان‌آباد بود که زمانی ثروتی داشت و مال و ممالی در عراق عجم همه جا آواره‌اش بود تا آنکه تنها پسرش که از پس پنج دختر آمده بود در سنین جوانی از ناحوشی حصه حان داد. از آن پس ماشاءالله حان از فرط عصبه و راری به بیماری دماعی دچار شد و اراداره‌ی املاکش نارماند فریدانش هم همگی دختر بودند و از دحالت در امور ملک‌داری عاجز. فقط همسرش راصیه‌حاتون گاه و بی‌گاه دستی به کار می‌رساند که آن هم افاقه نمی‌کرد و دست‌آحر املاک

بهبترین و مهم‌ترین مسع ما در شاحت سال‌های آعاریں رندگی میررایوسف همان رندگی‌نامه‌ی خود نوشت اوست میررایوسف در این رندگی‌نامه چگونگی تولد، و حاندانش را این‌گونه شرح داده است: «ولادت من مطابق ثبت پدرم در پشت حلد کلام‌الله تعالی در عره‌ی رحب ۱۳۰۳ در تهران محله‌ی عودلاخان رح داد. نه گفته‌ی مادرم من در بیمه‌شی سرد از چله‌ی رمستان پا به این دنیا گذاشتم. به خاطر سردی هوا و برف و کولاک بی‌اندازه، آوردن قابله به خانه مشکل بوده و مادرم به سحتی مرا رابیده است. گویا در آن کولاک پدرم با پای پیاده به دسال قابله می‌رود و حین بازگشت قابله رمین می‌حورد و پایش می‌شکند. پدرم او را به کول می‌گیرد و به خانه می‌آورد تا نا پای شکسته من را از بطن مادر بیرون نکشد. پس از آن هم راثو و هم قابله در کنار یکدیگر می‌حواند تا صبح که حکیم برسد و درد قابله را علاج کند.

پدرم میررایوس اصلاً از اهالی سلطان‌آباد بود که با حاندان قائم‌مقام فراهانی از طریق مادر پیوستگی داشت. در زمان اقامت میرزابرگ قائم‌مقام وریر عناس میرا نایب‌السلطه در تبریز، پدرم در سپاه بود تا آنکه در سرد ایروان نا قوای روس از ناحیه‌ی ران رحم برداشت و دیگر نشستن براسب برایش ممکن نشد. پس از سپاه کساره گرفت و به کار دیوان مشغول شد.

ماشاءالله حان نحشی نه تاراح حاکم و نایب الحکومه رفت و بحشی فروخته شد و نه حرج زندگی او رسید که در سال های واپسین عمر هیچ درسد مال و مال نبود پس ار مرگش مختصر حصه ای ماند که آن را هم پس ار کسر و حوهات شرعیه میان پیح دخترش تقسیم کردند «

وضع مالی خانواده ی میرزایوسف و حیم ترار آبی بود که خود گفته است او در این ناره همچون مواردی دیگرار بیان صریح حقیقت خودداری کرده و نه پرده پوشی پرداخته است وضع زندگی او را می توان ار حلال خاطرات محمدعلی فروعی دکاءالملک آنحا که ار دیدار میرزایوسف در حانه ی پدری خود می نویسد دریافت

«بوحوانی بود یارده، دواره ساله که صورت رنگ پریده و زردش ار گرسنگی های مستمر و دوری ار قوت و عدای کافی حکایت می کرد قنای مدرس ی پوشیده بود خاکستری رنگ نا شلوار دیت سیاه که پایس رابوی راستش وصله ای را نا سلیقه کوک کرده بودند. گیوه های سفیدش آن چنان تنگ بود که هر آن گمان می بردی انگشتانش ار آن ها بیرون خواهد رد. نه سب تنگی گیوه ها راه رفتن برایش دشوار بود و گاه کژ و مژراه می رفت نا این همه نه عایت مؤدب بود چشمانی آرام داشت که اکثر اوقات ار فرط حجب نه رمین دوخته شده بود روزهایی که برای تعلیم نه حانه ی ما می آمد، هر وقت که سلیمان پیشکار ما طمقی حوراک ی ار کلوچه و ناقلوا و شربت گرفته تا شکر پیرو حور قند نه میان می آورد و روی میز می گذاشت تا بچه ها بحورید، می دیدم که علی رعم اشتیاقش نه خوردن آن همه مأكولات ار دست بردن نه محمه خودداری می کند تا که اول من و برادرم ابوالحسن و دیگر بچه ها دست بریم و چیری برای خوردن برداریم پس از آن او مشعول خوردن می شد همیشه نه اندازه برمی داشت و هیچ وقت افراط نمی کرد. من اگر چه در آن سال ها سی نداشتم حوب می فهمیدم که سیر نمی شود اما

اندازه نگاه می دارد تا مگریک وقت صعب سیه ی خانواده و گرسنگی های گاه و بی گاهش را در چشم دیگران عیان نکرده باشد «

میرزایوسف خود درباره ی دوران هفت ساله ی تعلیمش در خانواده ی فروعی چیر ریادی نوشته است او در همه حا ار حاندان فروعی نا احترام سیار یاد می کند خصوصاً ار پدر خانواده محمدحسین حان دکاءالملک که معمولاً هنگام ذکر نام او جمله ی «که حق سیار بر گردن من دارد» را بلافاصله اضافه می کند او درباره ی چگونگی رفتش نه حانه ی فروعی ها نوشته است

«محمدحسین حان ار دوران جوانی نا پدرم مروده داشت در سال هایی که پدرم در دستگاه مالیه ی مرحوم میرزاتقی حان امیرکبیر مشعول خدمت بود این دو یکدیگر را شاحته بودند و خصوصیتی داشتند علاقه ی بی حد پدرم نه حکیم طوس و شاهنامه اش رشته ی پیوندش بود نا محمدحسین حان که او هم عاشق شاهنامه بود و ار خواندن آن در کنار پدرم حظ سیار می برد لکن پس ار حانه نشینی پدرم و عریمت موقت محمدحسین حان نه اصفهان مدتی میان این دو حدایی افتاد شاید هفت سالی یکدیگر را ندیدند آن زمان پدرم برای تعلیم، من و برادر بزرگترم یعقوب را نه ملایی سپرده بود نه نام کر بلایی قربان که مکتحانه ای داشت سه سال برد او تعلیم می دیدیم نا کودکان دیگر در یک اتاق روی تشکچه های کهه یا تکه های نمذ و گلیم می نشستیم و نه درس گوش فرا می دادیم برادرم یعقوب بیشتر ار یک سال تاب مکتحانه بیاورد و نا عحر و لانه ار پدر حواست که او را نه شعلی در بازار سپارد و بهایت آن شد که نه شاگردی درودگری رفت اما من ماندم در سال اول و دوم ار الصای عربی و قرائت حره سی ام قرآن تا حساب احد و ناب اول و دوم گلستان را فرا گرفتم لکن در سال سوم ملا نه حای آموحتن چیری تازه دوباره ار اول آعار کرد و من که امید نه آموحتن معلومات دیگر